

یک خانم ۴۵ ساله که بدلیل حمله ی قلبی در بیمارستان بستری بود، در اتاق جراحی که کم مونده بود مرگ را تجربه کند ناگهان در حالت رویا خدا رو دید!

از خدا پرسید آیا وقت من تمام است؟

خدا گفت: نه شما ۴۳ سال و ۲ ماه و ۸ روز دیگه عمر می کنید.

در زمان مرخص شدن از بیمارستان خانم تصمیم گرفت باز هم در بیمارستان بماند و عملهای زیر را انجام دهد:

کشیدن پوست صورت، تخلیه ی چربیها (لیپو ساکشن)، عمل سینه ها و جمع و جور کردن شکم و...

از اونجایی که او زمان بیشتری برای زندگی داشت، از این رو تصمیم گرفت که بتواند بیشترین استفاده را از این موقعیت (زندگی) ببرد. بعد از آخرین عملش او از بیمارستان مرخص شد و این در حالی بود که به فکر رنگ کردن موهاش و سفید کردن دندوناش بود تا اونا رو هم هر چه زودتر انجام بده!!!

لحظاتی پس از ترخیص از بیمارستان در هنگام گذشتن از خیابان در راه منزل متاسفانه بوسیله ی یک آمبولانس کشته شد!

وقتی تو اون دنیا او با خدا روبرو شد از خدا پرسید: من فکر کردم شما فرمودید من ۴۳ سال دیگه فرصت دارم چرا شما مرا از زیر آمبولانس بیرون نکشیدید؟

خدا جواب داد : من اصلا شمارو تشخیص ندادم !!!

نتیجه اخلاقی : از شانسکی که در زندگی یک بار رخ میده مراقبت کن و هرگز روی شانس های آینده سرمایه گذاری نکن و سعی کن خودتو اونقدر عوض نکنی که خدا هم تو رو نشناسه!